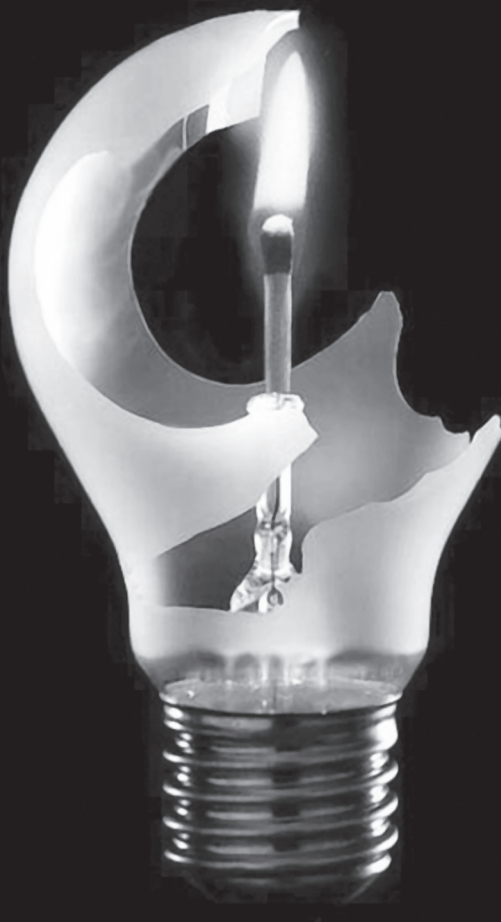




از میان دردهای پراکنده یک آدم!

شکرخند

نگاهی به سبد خریدش کردم و گفتم: واقعاً این همه را لازم داشتی؟
چپ‌چپ نگاهم کرد و جواب داد: چیه؟ پولش را داریم، می‌خوریم. تو هم اگر داری، بخر!
گفتم: آخر این که نشد! تو باید ببینی چقدرش مورد احتیاجت هست و چقدرش را...
وسط حرفم پرید: اینها که چیزی نیست! توی فامیل ما رسم است! فقط کافی است در یخچال و کمد های فامیل و آشنایانمان را باز کنی!

■

گونی بزرگ نان خشک، پر شده بود.
با حرص گفتم: آخر قحطی که نیامده، روزی

ستون اضافی در باب اصلاح الگوی مصرف

سردبیر اضافی

دفتر و دستکمان را پهن کرده بودیم و قلم به دست در بحر تفکر غوطه‌ور بودیم تا مطلبی موشکافانه در تبیین اصلاح الگوی مصرف بنویسیم. همین‌طور که ما غوطه‌ور بودیم تلویزیون هم روشن بود ولی ما که اصلاً توجهی به آن نداشتیم و فکر خودمان را می‌نمودیم ولی تلویزیون داشت یک قوطی روغن را نشان می‌داد و یک آقای شکم‌گنده که دست می‌مالید روی شکمش می‌گفت «فعلاً که وقت ناهار است».

ما سعی کردیم تمرکز کنیم و بالای صفحه نوشتیم «اصلاح الگوی مصرف»، تبلیغ بعدی خیلی جالب بود یک خودروی پیکان ساده گوشه‌ای توقف کرده بود آقای آمد و مثل چادر روی خودرو، آن را برداشت. زیر آن یک خودروی جدید چند مدل بالاتر بود بعد یک خانم آمد و یک ماشین لباسشویی قدیمی را مثل جلد برداشت و باز هم زیر آن یک لباس‌شویی جدید بود. بعد دو تا بچه آمدند و یک یخچال قدیمی را برداشتند تا ما زیر آن یک یخچال فریزر جدید ببینیم. بعد هم یک ساختمان قدیمی بود که مثل بارچه (برده) روی زمین افتاد و یک ساختمان تازه‌ساز از پشت آن پیدا شد و یک آقای گفت «یک فرصت استثنایی!».

باز هم حواسمان پرت شد. دوباره تمرکز کردیم. تبلیغ بعدی می‌گفت: یک سیم کارت بخرید دو سیم کارت ببرید» به خودمان گفتیم: یک

نفر دو سیم کارت می‌خواهد چه کار؟
آقاهه پرسید: شارژ دو هزار تومانی دارید؟
آن یکی گفت: چند تا می‌خواهید؟
گفت: هر چه بیش‌تر، بهتر

دوباره تمرکز کردیم. این بار خانمی یک عالمه پودر لباس‌شویی خریده بود مصاحبه‌گر پرسید: جایزه هم دارد؟ جواب داد: من برای جایزه‌اش نمی‌خرم.
نوشتیم: ستون اضافی
آقای عروسک آواز می‌خواند: این سس... راستی که...
نه‌خبر این تلویزیون نمی‌گذارد آدم تمرکز کند. یک آقای می‌گفت: یک تخته‌اش کم است.

خانم می‌گفت: واه، آقاجون! آقاهه می‌گفت: قالی را می‌گویم
خواستیم خاموشش کنیم که گوشه صفحه آن را دیدیم، نوشته بود: «اصلاح الگوی مصرف»
گفتیم: واقعاً که...

حاج خانم از توی آشپزخانه گفت: خاموش نکنی‌ها! امشب چهارتا فیلم و سریال دارد
آقازاده از توی هال داد زد: بعدش هم فوتبال لالیگاست
یواشکی گفتیم: اصلاح الگوی مصرف شامل وقت هم می‌شود.
حاج خانم پرسید: چیزی گفتی؟
جواب دادیم: پس من می‌روم توی آن اتاق تا تمرکز داشته باشم. بعد دفتر و دستک را جمع کردیم تا در اتاق دیگر برویم توی تمرکز.